

باسمه تعالی

درس خارج نهاییة الحکمة

استاد حجت الاسلام و المسلمین

سید یدالله یزدان پناه

سال سوم (۹۴-۹۵)

تهیه:

جمعی از شاگردان معظمه

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صل الله علی محمد و آله الطاهیرین.

❖ خلاصه مباحث گذشته تا اینجا

ما در فصل چهارم رسیده بودیم به بررسی برخی از اشکال ها و ایراد های بر اصالت وجود - عرض شد اشکال نخست را قبلاً چون بررسی کردیم از علامه طباطبایی دیگر نمی پردازیم - رسیدیم به اشکال دومی که علامه در نهاییه آوردند، و ما حاصل آن این بود که اگر شما می گوید وجود به نفس ذاته موجود است، پس باید واجب باشد، - حالا به دو دلیل و دو تبیینی که دیروز عرض کردیم و باز دیگر بر نگریم، تبیین صدرا به شکل ثبوت شیء برای نفس، ضروری است، بود، و تبیین علامه سلب شیء از خود محال است، دو بیانی که بود را گفتیم.

❖ جواب صدرا به اشکال دوم

جوابی که داده می شود، صدرا این (جواب) را ابتدائاً در اسفار آورده است و در جلد یک جوابی به آن داده است و بعد ها بسط پیدا کرده است و از یک جای دیگر هم شروع کرده است.

حالا من اول آنچه که در همین اسفار جلد یک آمده است را توضیح می دهم و بعد ها مسئله دیگری را که به صورت صریح تر به نام ضرورت ذاتیه در برابر ضرورت ازلیه گفته است، بیان می کنیم.

ر جواب صدرا به اشکال دوم در اسفار

بیان صدرا این است می گوید خب شما که می گوید وجود موجود است به نفس ذاته، و واجب موجود است به نفس ذاته، - که گمان می کنید این هر دو یکسان است و از آن نتیجه گرفتید -، یعنی از آن وجود به نفس ذاته موجود است، رسیدید، به اینکه پس (هر وجود) واجب بالذات است، - از همان توضیحاتی که دیروز داده شد برای این - ایشان می گوید اصلاً این دو تا، دو مفاد دارد، وجود، یعنی وجود اصیل، موجود است به نفس ذاته، و وجود واجب موجود است به نفس ذاته، یعنی الواجب موجود بنفس ذاته، الوجود موجود بنفس ذاته، این دو تا بذاته را یکسان نگیرید، (شما) یکسان گرفتید و خیال کردید سر از واجب الوجود در آورده است - دقت کنید - این "الوجود موجود به نفس ذاته"، و "الواجب موجود به نفس ذاته"، هر دو را دارید می گوید "موجود به نفس ذاته"، (صدرا) می گوید این دو تا خیلی فرق دارند، اول به صورت بیان گفته است و بعد من ما حاصل آن را نتیجه می گیرم و می گویم چه می شود، اول آن حرف صدرا را بگویم.

جواب صدرا در اسفار و بسط آن در جاهای دیگر

عدم یکسانی "موجود به نفس ذاته"، در دو عبارت "الوجود موجود به نفس ذاته"، و "الواجب موجود به نفس ذاته"

صدرا جوابی که می دهد می گوید خب ببینید اینجایی که می گوید الواجب موجود به نفس ذاته، یعنی ذات آن اقتضاء وجود آن را می کند من غیر فاعل و قابل، من غیر شیء، (یعنی) هیچ چیزی احتیاج ندارد، یعنی خود،

■ معنای موجود بنفسه در واجب

حتمیت ذاتی و وجوب ذاتی دارد، شدت وجود دارد، به حدی که این شدت وجود و حتمیت ذاتی باعث می شود نیازمند به هیچ چیز نیست، - دقت کنید - پس وقتی می گوئیم واجب موجود بنفسه ذاته، به نفس ذات خود موجود است، این به نفس ذات، یعنی هیچ گونه نیازی به هیچ چیزی ندارد، نه به جاعل نیاز دارد، نه به قابل نیاز دارد، نه به چیز دیگر، - اینجوری تعبیر بکنم ابتدائاً - هیچ چیز احتیاج ندارد، به تعبیر دیگر موجود بنفسه ذاته یعنی خود، اقتضاء ذات خود دارد، احتیاج به فاعل ندارد، خود، کافی است برای موجودیت خود، هیچ چیز دیگر نمی خواهد، اقتضاء ذات خودش را دارد، خب این معنای آن یک چیز است.

■ معنای موجود بنفسه در وجود اصیل

اما در مورد الوجود موجود بنفسه ذاته، وجود اصیل موجود بنفسه ذاته، اصلاً اینجوری حرف نمی زنیم، ما نمی گوئیم که ذات او کافی است در اینکه بخواهد هیچ نحوه نیازی به دیگری نشود، می گوئیم این وجود اصیل، هر وقت حاصل شد، - خواه حصول آن به ذاته باشد، در واجب؛ خواه بخواهد حصول آن به غیر باشد، یعنی جاعل بخواهد، مشکل ندارد -، در موجودیت خود نیازمند به دیگری نیست، در چه (نیازمند نیست)؟ در اتصاف به موجودیت، نه در اینکه آیا این وجود، احتیاج به علت دارد یا نه. این "موجود به نفس ذاته" ای که در اینجا می گوئیم یعنی در اتصاف به موجودیت نیازمند نیست، بخلاف ماهیت که در اتصاف به موجودیت، (نیازمند غیر می باشد). (در ماهیت) همان لحظه ای که می خواهیم بگوئیم ماهیه موجوده، همان موقع باید بگوئیم (موجوده اما) بنفسه الوجود، بالوجود، نمی توانیم بگوئیم به نفس ذات.

به تعبیر دیگر اینجا می گوئیم الوجود موجود بنفسه ذاته یعنی حیثیت تقییدیه نمی خواهد، واسطه در عروض نمی خواهد، - دقت کنید - حیثیت تقییدیه نمی خواهد یعنی برای اینکه بخواهد این حکم را بپذیرد، نیازمند به دیگری که در همان موطن با او باشد نیست، - یاد شما هست توضیح

موجود بنفسه ذاته در واجب یعنی خود، اقتضاء ذات خود دارد و احتیاج به هیچ چیزی برای موجودیت ندارد

موجود بنفسه ذاته در وجود اصیل یعنی برای اتصاف به موجودیت به غیر نیاز ندارد بخلاف مثلاً ماهیت

عدم نیاز به حیثیت تقییدیه تعبیر دیگر معنای موجود بنفسه ذاته در وجود اصیل

دادیم حیثیت تقييدیه یعنی به نفس چیزی که با او متحد است - اصلاً الآن بحث جاعل نیست، حالا ولو جاعل دارد یا ندارد اصلاً کار نداریم، - دقت کنید - در حیثیت تقييدیه معنای آن چه بود؟ می گفتیم، مثلاً وقتی می گوئیم وجود موجود به نفس ذاته است، حیثیت تقييدیه نمی خواهد، یعنی در این موقعی که وجود تحقق دارد، این وجود اصیل را در خارج داریم. برای اتصاف به موجودیت، و اینکه موجود باشد، در این هنگام، نیازمند به گیری که وجود اصیل بشود به عنوان حالتِ او (آن غیر)، نیست، خود، متن است، احتیاج نیست که خود را حالت قرار دهد (برای اتصاف به موجودیت)، متن به نفس خود موجود است. این تعبیر "الموجود به نفس ذاته" ای که می کنید. تنها می خواهید بگوئید حیثیت تقييدیه ندارد، نگفتیم حیثیت تعلیلیه ندارد که!

گفتیم گاهی از موارد حیثیت تعلیلیه دارد، و گاهی ندارد، وجود اصیل واجبی حیثیت تعلیلیه ندارد، وجود اصیل امکانی حیثیت تعلیلیه دارد.

اما در کنار آن، در آنجایی که رابطه وجود و ماهیت بود، حیثیت تقييدیه ندارد. ما چه توضیحی دادیم؟ اصلاً اصیل بالذات را چه جوری درست کردیم؟ موجود بالذات را چه جوری درست کردیم؟ گفتیم کدام متن است، و کدام حالت متن، گفتیم ماهیت مثلاً حالت متن است، حالت متن، تا متن نباشد او نیست، اما به نحوی که در همان موطن متن باشد، اصلاً رابطه جاعل و مجعول نیست، رابطه علت و معلول نیست، حتی رابطه جوهر و عرض نیست.

▪ عدم یکسان گرفتن "بذاته" ها در فلسفه

پس به تعبیر دیگر در فلسفه هر بذاته ای را نباید یک جور بگیرد، یک جناب بوعلی در برهان شفا یک جا دارد که بذاته ۸ معنا دارد، دقت کنید یعنی هر بذاته ای را برای بذاته دیگر به کار ببری که معنا ندارد، نمی شود که، ما در فلسفه یکی از کارهایی که خیلی باید مواظب باشیم مغالطه اشتراک لفظی است، یعنی لفظ "بذاته" ای دارد به کار می رود، یک جا به یک معنا است و یک جا به جای معنای دیگر، اگر چند معنا دارد شما نمی توانید این را به جای او به کار ببرید، که شما اینجا گفتید ثبوت الشئ برای خود ضروری است - که جناب صدرا طرح کرد - سلب شئ از خود محال است - که جناب علامه طرح کرد - ثبوت الشئ برای خود ضروری است، این ضروری به چه معنا است؟ یعنی ثبوت الشئ برای خود آن هست، به این معنا که یعنی حتی فاعل هم دیگر نمی خواهد؟ نه، مادام الذات هم باشد باز کافی است، که این باعث شد صدرا به سرعت یک بحث دیگری را بعداً پیش آورده

درجایی که حیثیت
تقييدیه نداریم گاهی
حیثیت تعلیلیه هست و
گاهی نیست

دوری از مغالطه ی
اشتراک لفظی در لفظ
"بذاته" در فلسفه

است به اسم ضرورت ذاتیه و ضرورت ازلیه - الآن آن { ضرورت ذاتیه و ازلیه } را بگذارید کنار - می خواهم فقط الآن این قسمت، همین جا که ما داریم استفاده بکنم.

✓ تغییر لفظی صدرا در عبارت

صدرا الواجب موجود
بنفس ذاته را به تحقق
الواجب بنفس ذاته و
الوجود موجود بنفس ذاته
را به تحقق الوجود بنفس
ذاته تغییر لفظی داده
است.

الواجب موجود به نفس ذاته، را صدرا تعبیر کرده است به وجود الواجب بنفس ذاته، الواجب موجود بنفس ذاته این موجود را آورده است به عنوان چیز(اضافه) قرار داده است، چون محمول را به عنوان اینکه بخواهید اتصاف آن را خبر بدهید می توانید بگویید وجود الواجب بنفس ذاته، بعد به وجود اصیل رسیدید (الوجود موجود بنفس ذاته)، باید بگویید : وجود الوجود بنفس ذاته، این لفظ وجود الوجود خوب نیست { و لذا } تغییر کرد: تحقق الوجود بنفس ذاته. به تعبیر دیگر بگو الواجب متحقق بنفس ذاته، الوجود متحقق بنفس ذاته، این دو تا تحقق را بیاور اول، بگو تحقق الوجود بنفس ذاته، تحقق الواجب بنفس ذاته.]

پس طرح جناب صدرا این است : دو تا تحقق الواجب بنفس ذاته و تحقق الوجود بنفس ذاته، یکسان نیست که! این بذاته(در وجود اصیل) یعنی حیثیت تقييدیه نمی خواهد، آن یکی (در واجب الوجود) یعنی نه حیثیت تعلیلیه می خواهد، نه حیثیت تقييدیه می خواهد، نه هیچ چیز دیگر، - دقت کنید - در واجب وقتی می گوئید وجود الواجب بنفس ذاته، آنجا حرف ما این است اقتضاء به حسب ذات) دارد، به هیچ چیز احتیاج ندارد، نه یعنی فقط حیثیت تقييدیه نمی خواهد، حتی حیثیت تعلیلیه (هم) نمی خواهد، پس نه حیثیت تعلیلیه می خواهد و نه تقييدیه، اما اینجا (در وجود اصیل) "بنفس ذاته" نه یعنی اقتضاء به حسب ذات دارد، نه، در حین موجودیت برای اتصاف به موجودیت نیازمند به دیگری نیست، برای اینکه موجود باشد ، موجود خودش است و چیز دیگری نمی خواهد، ولو این موجود علت بخواهد، ولو وجود امکانی نیازمند به علت هم می شود. این بیان جناب صدرا؛

چون علامه طباطبایی همه بیان صدرا را در نهاییه آورده است ، من دیگر جلد یک اسفار را نیاوردم، این مقدار را چون گفتم می خواهم تطبیق بکنم. در ص ۱۰ نهاییه، - همین جایی که عرض کردیم اشکالات گفته شد - حالا می رسم بیان علامه را عرض می کنم، الآن من فقط حرف صدرا را می خوانم.

▪ تطبیق مسائل گفته شده

✓ جلد ۱ اسفار ص ۴۰

ج ۱ اسفار ص ۴۰: معنی وجود الواجب. فسه أنه مقتضى ذاته من غير احتياج إلى فاعل وقابل. ومعنى «۲»، قق الوجود نفسه أنه إذا حصل إمام بذاته كما في الواجب أو اعل لم يقرر ققه إلى وجود آخر. وم به للاف غير الوجود فإنه إنما يقق بعد تأثير الفاعل جوده وإفاه بالوجود. اصل أن الوجود أمر عيني بذاته سواء إطلا لفظ المشتق عليه. سب اغة أم لا. ناء إذا قالوا كذا موجود لم يريدوا به مرد ذلك أن يون الوجود زائد اعليه بل قد يون وقد لا يون الوجود الواجب ا. رد عن الماهية فون الموجود ذاماهية أو غير ذي ماهية إنما يعلم ببيان و. هان غير س كونه موجودا فمفهوم الموجود مشترك عند بين القسمين.

صدرا وقتی این اشکال مطرح شد اینجوری جواب داد «معنا وجود الواجب بنفسه» ، یعنی الواجب موجود بنفس ذاته، معنای آن چه است؟ «أنه مقتضى ذاته» اقتضاء ذات خود او است، اقتضاء ذات خود است یعنی چه؟ یعنی نیازمند به دیگری حتی در فاعلیت نیست، خود کافی است برای موجودیت، و به هیچ چیزی احتیاج ندارد، نه به فاعل احتیاج دارد، نه به قابل و امثال اینها {احتیاج ندارد}؛ - درست شد؟ -

تعبیر بهتر از مقتضای ذات (حتمیت وجودی به نحو عدم نیازمندی به غیر و نه خود)

لفظ مقتضای ذات را که می گویند - در بحث های فلسفی بعدی ما می خوانیم ، این دیگر واضح است - ، مقتضای ذات که می گویند ، تعبیر دقیقی نیست، یعنی خودش ، خودش را به وجود آورده است منظور ما نیست، (منظور این است که) یعنی حتمیت وجودی آن به حدی است که نیازمند به غیر نیست، حالا (به) یک تعبیر می گوید خود ، خود را به وجود آورده است، (به) لفظ مقتضای ذات تعبیر می کنند باید دقت شود، واضح است دیگر، سخت نگیریم.

«معنى وجود الواجب بنفسه» اینجا که وقتی می گوییم بنفسه، به نفس ذات، این تعبیری که به کار می برید، می گوید الواجب موجود بذاته، این تعبیر، این بذاته به چه معنا است؟ می گوید «أنه مقتضى ذات» اقتضای ذات خود او است، یعنی خود خود را پدید آورده است، احتیاج به دیگری ندارد، - خود خود را پدید آورده است توضیح دادیم که تسامحی است و واضح است دیگر نباید سخت

بگیریم، اصلاً بعداً در بحثهای فلسفی می‌رسیم و اینها را داریم - عجلتاً یعنی آن قدر شدت وجودی دارد که اصلاً فاعلی هم نمی‌خواهد، آن قدر تأکید وجودی هست که احتیاج به فاعل نیست، احتیاج به جاعل نیست، این را می‌گویند، «من غیر احتیاج الی فاعل و قابل» فاعل که مشخص است یعنی جاعل، فاعل یجعله، و قابلی که یقبله،

آن قابل را دیدم برخی از سروران در حواشی خود آوردند، خوب است، اصل آن هم معنای متفاوتی می‌تواند داشته باشد، یا باید قابل را ماهیت بگویید، به معنای قابل تحلیلی، - چون می‌دانید ما به لحاظ بحث‌های اصالت وجود اصلاً ماهیت را قابل نمی‌بینیم، یعنی چیزی هست که نیازمند به وجود باشد - یا باید قابل را تحلیلی بگیرد. ذهنی، یا باید قابل را به معنای قابل وجودی بگیرد، که قابل وجودی می‌شود هیولا، نه قابل می‌خواهد و نه فاعل، حالا هر کدام خواستید، که یعنی واجب تعالی حتی ماهیت هم ندارد، به حسب قابل تحلیلی؛ و به لحاظ خارجی هم هیولا ندارد، این شد معنا وجود الواجب بنفسه.

قید "انه اذا حصل" یعنی مشروط است.

حالا معنی وجود الوجود بنفسه، به جای وجود الوجود نوشت تحقق الوجود، چون دید لفظ وجود الوجود یک جوری است، یعنی (وجود) دو بار تکرار شده است، دیگر {وجود الوجود را نگفت}، آن گزاره ای که دارید «الوجود موجود» در واجب تعالی، الواجب موجود بنفس ذاته، و در اینجا الوجود الاصلی موجود بنفس ذاته است، خب در وجود اصیل چه معنایی می‌کنید؟ می‌گوید «انه اذا حصل» هر وقت حصل شد، خواه این حصول بذاته باشد، در واجب تعالی است که بذاته است یعنی نیازمند به دیگری نیست، خواه به فاعل باشد، مثل ممکنات، «انه اذا حصل» هنگامی که حاصل شد، این اذا حاصلی که می‌گویید یعنی مشروط است، آن (یکی) بدون شرط بود، لذا جناب صدرا بعد از این منتقل شد (به اینکه) آن ضرورت ازلیه است و این ضرورت ذاتیه.

"بذاته" در اینجا یعنی خود وجود متن است و نه حالت متن و در این اتصاف به غیر محتاج نیست یعنی حیثیت تقبیدی نمی‌خواند و نه حیثیت تعلیلیه هم نخواهد

«انه اذا حصل» تحقق الوجود بنفسه یعنی چه؟ یعنی هر وقت وجود اصیل تحقق پیدا کرد، «اما بذاته كما فی الواجب» که بذاته است و نیازمند به دیگری نیست «او بفاعل» که در ممکنات اینجوری است، در ممکنات هر وقتی به فاعل و جاعل پدید آمدند، در این موقعی که اتصاف به موجودیت دارد، موجودیت عین ذات او است، نیازمند به دیگری نیست، خود متن است، حالت متن نیست، وقتی خود متن شد پس می‌شود خود موجودیت، احتیاج به دیگری ندارد، اصل حرف این است؛ خود متن است، احتیاج به اینکه به عنوان حالت در نظر بگیرد و بگوید حالت به نفس متن

موجود است، نه، خود متن است. این را می خواهیم بگوییم. خب خود متن است ولو این متن را دیگری به وجود آورده است اشکالی ندارد، به تعبیری بذاته اینجا یعنی حیثیت تقییدیه ندارد، در ماهیت ما می گوییم بذاته نیست، بغیره است، یعنی حیثیت تقییدیه دارد، اینجا می گوییم حیثیت تقییدیه ندارد، ولی منظور او این نیست که حیثیت تعلیلیه ندارد، اصلاً بحث این نیست. بذاته اینجا معنایش این است. - ما چند بار در آن بحث های اول هم توضیح دادیم -

« اذا حصل اما بذاته كما في الواجب او بفاعل لم يفتقر تحققه الى وجود الآخر » احتیاج به وجود دیگری ندارد که يقوم به، یک متنی نمی خواهد که این بشود حالت متن، - واضح باشد- دارد این را درست می کند، یعنی حیثیت تقییدیه، بعد از اینکه حاصل شد، در نفس حصولی که دارد آن موقعی که تحقق دارد، وجود اصیل خود آن متن است، دیگر احتیاج نیست بگوییم آقا یک حالتی است که نیازمند به متن است، که احتیاج به شیء دیگر در موطن خود، - چون حیثیت تقییدی گفتیم چه؟ در موطن خود، اینها را قبلاً توضیح دادیم - يقوم به، به نحو حیثیت تقییدیه ها، نه يقوم به به معنای حیثیت تعلیلیه اینها منظور نیست ها، تأکید می کنم.

به خلاف غیر وجود، غیر وجود یعنی ماهیت، خب ماهیت چه جوری است؟ در بیان صدرا در آمده است - که اینجا(در نهاییه) نیامده است - « فإنه إنما يتحقق بعد تأثير الفاعل بوجوده و اتصافه بالوجود » خب غیر وجود مثل ماهیت چه وقت متحقق می شود؟ فإنه إنما يتحقق، ماهیت در خارج خواهیم داشت، بعد تأثیر الفاعل بوجوده، تأثیر فاعل در اولاً وجود این ماهیت، نه خود ماهیت، و(دوما) اتصاف این غیر به وجود [این غیر یعنی ماهیت]، اتصاف یعنی حیثیت تقییدیه.

به تعبیر دیگر ما بذاته ای که در این بحث گفتیم، یعنی حیثیت تقییدیه نمی خواهد، نگفتیم حیثیت تعلیلیه نمی خواهد؛ در واجب تعالی باید بگوییم بذاته یعنی آنی که نه تعلیلیه می خواهد و نه تقییدیه، - دقت کنید - در واجب تعالی اگر بخواید بشود واجب بالذات، نه تعلیلیه بخواید و نه تقییدیه، بذاته اینجا فقط تأمین کرده است که حیثیت تقییدیه نمی خواهد، واسطه در عروض نمی خواهد، اما نگفته است واسطه در ثبوت نمی خواهد، و طبیعتاً چنین چیزی هیچ گاه واجب بالذات نخواهد شد. چون فقط گفته است حیثیت تقییدیه نمی خواهد، می تواند حیثیت تعلیلیه داشته باشد. اگر واجب باشد، (حیثیت تعلیلیه) ندارد، اگر ممکن باشد دارد، خب این تا این را می گوئید پس صرف اینکه هر وجودی چون اصیل است پس باید واجب باشد معنا ندارد. - درست شد؟ - این ابتداءً گفته شد؛

بذاته یعنی حیثیت
تقییدیه نمی خواهد خواه
حیثیت تعلیلیه نخواهد
مانند در واجب و یا
بخواید مانند ممکنات

و معنی کونه ضروری الوجود، أنه بعد ما صدر ذاته عن العله لا یفتقر الی وجود زائد علیه فی کونه موجود، خلاف

ماهیت فایا فی حد ذاتها غیر موجوده ولو فی وقت صدورها عن الفاعل

وجود، بعد از حصول
"لا یفتقر الی وجود
زائد علیه" یعنی وجود
عین ذات اوست و در
موجودیت احتیاج به وجود
زائد ندارد

یاد شما هست صدرا چه جوری از چه راهی اثبات کرد گفت که وجود اصیل موجود که شما می گوید یعنی وجود برای این وجود اصیل ضروری است، ضروری الوجود است، و (چون) ضروری الوجود است پس می شود واجب، ایشان بعداً توضیح می دهد که خب آن ضروری الوجود می تواند ضروریه ذاتیه باشد و می تواند ضروریه ازلیه باشد، - آن توضیحاتی که داد که بعداً خواهیم گفت - « و معنی کونه ضروری الوجود » این که می گوید وجود اصیل ضروری الوجود است « أنه بعد ما صدر ذاته عن العله » یعنی بعد از اینکه صدور از علت پیدا کرد، یعنی از فاعل و جاعلش صادر شد، « لا یفتقر الی وجود زائد علیه » - خیلی عالی است، الی وجود زائد علیه - « فی کونه موجود » در موجودیت احتیاج به وجود زائد ندارد، یعنی احتیاج به یک وجودی که به عنوان حیثیت تقيیدیه برای او شود، - ماهیت را شما می گوید موجود است به وجود زائد بر خود - لفظ به وجود زائد، یعنی وجود زائد ندارد، آن وجود عین ذات او است، این را می خواهیم درست کنیم و هیچ چیز بیشتر از این نمی خواهیم بگوییم؛ ما گفتیم وجود امکانی هم باشد، وقتی اصیل است، موجودیت عین ذات او است، گفتیم وجود زائد ندارد، یک وجود دیگر ندارد، یک متنی که این بشود حالت او ندارد، ما این را داشتیم دقت می کردیم، فقط این را گفتیم، نگفتیم که احتیاج به علت ندارد، همین الآن هم اینجا تعبیر کرد « بعد ما صدر ذاته عن العله لا یفتقر الی وجود زائد علیه فی کونه موجود، بخلاف ماهیت » تصریح کرده است که منظور من حیثیت تقيیدیه است، بخلاف الماهیه، چرا؟ چون « فاینها فی حد ذاتها غیر موجوده ولو فی وقت صدورها عن الفاعل » به حسب ذات خود موجودیت را ندارد، موجودیت عین ذات ماهیت نیست، ولی موجودیت عین ذات وجود اصیل است، وجود زائد نمی خواهیم، ماهیت چرا می خواهد، موجودیت عین ذات او نیست و احتیاج به وجود زائد دارد، زائدی که با او متحد می شود در خارج با آن توضیحاتی که گفتیم.

✓ مسائل قدسیه

معنا وجود الواجب تعالی فسه أنه مقتضی ذاته مطلقا

در مسائل قدسیه هم همین مضمون آمده است با همینی که در متن های اسفار جلد یک داشتیم، با همان تقریباً تطبیق می کند، فقط یک لفظ مطلقا اضافه شده است، در آن معنای وجود واجب، « معنا وجود الواجب تعالی بنفسه أنه مقتضی ذاته » آنجا نوشته است یقتضی ذاته، مقتضی ذات، « مقتضی ذاته مطلقا » مطلقا را اضافه کرده است، یعنی از خود او می جوشد، لفظ مطلقا را اضافه کرد، چیز زیادی نیست.

✓ مشاعر ص ۲۰

معنی کون الوجود موجودا، أنه إذا حصل إما بذاته أو بعل، لم یفتقر فی کونه مققا إلى وجود آخر ل له، للاف غیر الوجود لافتقاره فی کونه موجودا إلى اعتبار الوجود وانضمامه.

اینجا هم توضیحاتی هست - من انشاء الله بعداً می خوانم - فقط این قسمتی که محل بحث ما است، « معنی کون الوجود موجودا » اول توضیح می دهد واجب تعالی معنای وجود او چه جوری است « فمعنی کون الوجود واجبا، أن ذاته بذاته موجود من غیر حاجة الی جاعل یجعله و لا قابل یقبله » ذات او به ذاته موجود، به ذاته موجود یعنی احتیاج به چیز دیگر ندارد، « و معنی کون الوجود موجود أنه اذا حصل، اما بذاته او بفاعل » که توضیح دادیم، هر وقت حاصل شد، خواه بذاته در واجب تعالی، (یا) بفاعل در ممکنات « لم یفتقر » این تعبیر باز خیلی خوب است، « فی کونه متحقق الی وجود آخر » در تحقق خود باز احتیاج به وجود دیگر ندارد، یعنی حیثیت تقییدیه نمی خواهد، بوجود آخر که « یحصل له » که باعث بشود او را تحقق بدهد، چون گفتیم وجود، نفس ذات او است، او خود متن است، وقتی خود متن است، احتیاج به چیز دیگری ندارد، او متن خود وجودی است که دارد .

[در جواب سوال یکی از طلاب : یعنی جعل ثانی دارد؟ جواب : نه جعل نمی خواهد، توضیح دادیم دیگر اینها را، به نحو حیثیت تقییدیه است.]

« بخلاف غیر الوجود » - الآن خود او توضیح می دهد - « لافتقاره فی کونه موجودا الی اعتبار الوجود » یعنی وجود با آن در نظر می گیریم، « و انضمام الوجود » انضمام، صحبت جعل نیست، انضمام توضیح دادیم دیگر یعنی باید این به او ضمیمه بشود تا او موجود بشود، انضمام به نحو اتحادی، چون حیثیت تقییدیه گفتیم یعنی در همان موطن باید در نظر بگیریم، نه یک فاعل بالاتر، نه حتی رابطه جوهر و عرض - اینها را یادم هست توضیح دادم دیگر اینها را چون خیلی فاصله شده است، یک مقدار شاید تأبی بشود، ولی اینها همه را می دانم توضیح کامل دادم. - خب گفتیم، تقریباً بحث در این قسمت دیگر به پایان رسیده است.

▪ تطبیق با متن نهاییه

علامه طباطبایی هم همین را توضیح داده است، ایشان وجه الاندفاع را که می خواهد توضیح بدهد، به این شکل عمل می کند، - آنجا که یاد شما هست علامه گفته بود لازم می آید امتناع سلب آن از خودش، از این راه رفت علامه - خب، پایه این بحث چه بود؟ ثبوت الشئ لنفسه، ثبوت الوجود لنفسه، وجود موجود بنفسه، برای خود ثابت است، هر چیزی خودش است، - هر چیزی خودش است را یاد شما هست که این را توضیح دادم - هر چیزی خودش است را صدرا در فضای اثباتی برد و ضروری الوجود آن درست کرد، علامه آن را در فضای سلبی آورد، فضای سلبی چه شد؟ خب، هر چیزی که خودش است یعنی الوجود با موجود که گفتیم عین هم هست، وقتی عین هم هست، هر چیزی خودش است، خب ضرورت وجود را تا این طرف را درست کردیم، حالا، برعکس آن، علامه گفت خب وقتی ثبوت شئ برای خود هست لازمه آن چه است؟ سلب ممتنع است - واضح باشد - ایشان برعکس آن گرفت، یعنی محط بحث اولاً ثبوت الشئ لنفسه است، علامه آورد در فضای تلازمی آن و امری که ملازمه آن هست و تبدیل کرد به سلب شئ عن نفس، محال است، متن اصلی آن، ثبوت شئ لنفسه، چرا این را تأکید می کنم؟ علامه در این جواب رفته است به سمت ثبوت الشئ لنفسه، - دقت کنید - ثبوت الشئ لنفسه ای که پایه است برای امتناع سلب شئ عن نفس، هر چیزی خودش است، پس نمی شود که خودش نباشد، پس سلب شئ عن نفس محال.

علامه عکس ثبوت
الشئ لنفسه ضروری، را
اخذ کرده و تعبیر سلب
شئ عن نفس محال
است را آورده اند

ملاک واجبیت در برابر
ممکنات فقط ثبوت شیء
لنفسه بودن نیست بلکه
خود اقتضاء خود را دارد،
من غیر احتیاج الی فاعل،
و الی جاعل، من غیر
احتیاج الی غیره، اصلاً
هیچ احتیاج به غیر ندارد

ایشان می گوید بیاییم سوال بکنیم؛ شما که دارید این را می گوئید یک سوال بکنم از شما، علامه می گوید { یعنی علامه این سوال را مطرح می کند } ملاک واجب بودن چه است؟ صرف ثبوت شیء لنفسه هست؟ ثبوت شیء برای نفس، ملاک وجوب بالذاتی است که ما در برابر ممکنات قرار می گیریم، واجب در برابر ممکن،؟ که این استدلال گفته بود اگر این باشد، تمام وجودات اصیل می شوند واجب، یعنی هیچ کدام ممکن نخواهد بود، - درست شد؟ - علامه برای اینکه این را حل آن کند، می گوید که خب ملاک آن واجبی که شما طرح می کنید در برابر ممکن قرار می گیرد چه است؟ صرف ثبوت شیء برای خود؟ یا اقتضاء ذات خود به گونه ای که هیچ، نیاز به هیچ چیز ندارد؟ علامه در این بحث رفته آن پایه یعنی ثبوت الشئ لنفسه را که بود، که از آن سلب شیء عن نفس محال است را نتیجه گرفت، در این طرحی که داد، رفت آن پایه اصلی که ثبوت شیء لنفسه هست را گرفت، یعنی شما اگر بخواهید جواب علامه امتناع سلب عن ذاته، بگوئید این امتناع سلب عن ذاته ریشه دارد در ثبوت شیء لنفسه، بعد می گوید خب ثبوت شیء لنفسه که شما می گوئید، ملاک واجبیت است که شما از آن نتیجه گرفتید واجب است، می گوید ملاک واجبیت این نیست که، ملاک واجبیت این است که خود اقتضاء خود دارد، من غیر احتیاج الی فاعل، و الی جاعل، من غیر احتیاج الی غیره، اصلاً مطلقاً، هیچ احتیاج به غیر ندارد؛ ما در واجب تعالی می گوئیم آن، وجودی که موجودیت عین ذات او است، بسیار خوب ثبوت شیء لنفسه می گوید، ولی نه، فقط این مقدار نه، عین ذات او است به گونه ای که نیاز به هیچ چیز ندارد، یعنی نباید حتی به فاعل هم احتیاج داشته باشد. - درست است؟ - می گوید ملاک واجبیت این است، اما در وجودات امکانی ما این ملاک واجبیت را نداریم که شما نتیجه گرفتید، آنجا فقط ثبوت شیء لنفسه را گفته است، ثبوت شیء لنفسه، موجودیت عین وجود است، موجود همان وجود است، خودش خودش هست، تا اینهایی که می گوئید، این مقدار فقط اثبات می کند یک نوع ضرورت خاص را، - علامه اسم آن را نبرد - یک نوع ضرورت داریم، اما این معنای آن واجب نیست، ملاک واجبیت اقتضاء ذات بدون اینکه هیچ فاعلی داشته باشد، است. اما اینی که شما گفتید نه، می تواند فاعل داشته باشد و می تواند فاعل هم نداشته باشد.

وجه الاندفاع أن الملاك في كون الشيء واجباً بالذات ليس هو كون وجوده - س ذاته، بل كون وجوده مقتضياً ذاته من غير أن يتقرر الی غیره، وكل وجود امکانی فهو فی عین أنه موجود فی ذاته مفتقر الی غیره مفاض منه، لمعنی ا ر فی الذی - سه - سه وهو مع ذلك لا يتم مفهومه الا بالقيام بغيره. وسیء مزيد ضح له في الآيات.

« وجه الاندفاع أن الملاك في كون الشيء واجبا بالذات » چه ملاکی داریم؟ می گوید « لیس هو کون وجوده نفس ذاته » این را از کجا در آوردیم؟ اصلاً ما این را نداشتیم، این چه است؟ این پایه ی بحث است که کون الوجود موجودا بذاته، که گفته بود یستلزم، امتناع سلب ذات است، آن الوجود موجود بذاته، که وجود با موجودیت عین هم هستند، وجود خودش خودش هست، این یستلزم را ما از آن متن گرفتیم، رفته است سر خود آن متن، می گوید آن متن که شما از آن سلب گرفتید، این سلب هم در حد این است که می گوید آقا برای اینکه بخواهد برای خود باشد، بدون حیثیت تقییدیه برای خود است و بیشتر از این جواب نمی دهد، بیشتر از این نیست که از آن نتیجه بگیرید پس واجب تعالی است، برای واجب تعالی ما فقط حیثیت تقییدیه نمی خواهیم، حتی باید حیثیت تعلیلیه را هم مطرح کنیم، می خواهیم بگوییم این تعبیر لیس هو کون وجوده نفس ذاته ای که تعبیر کرده است، اشاره است به لأن کون وجود موجود بذاته، که بعد از آن علامه به سرعت نتیجه گرفت یستلزم امتناع سلبه عن ذاته، آن وجود موجودا بذاته را دارد اشاره می کند، - که پایه بحث است -

صرف اینکه هر چیز
خودش خودش است
ملاک واجبیت نمی باشد.

ایشان می گوید که ملاک در واجبیت صرف اینکه الوجود موجود بنفس ذاته است نیست، « بل کون وجوده مقتضی ذاته » بلکه وجود او، مقتضای ذات او باشد، مقتضی یعنی اینکه نه فقط بگوییم در موطن محقق بودن و احتیاج به غیر ندارد به عنوان حیثیت تقییدیه، نه اصلاً به هیچ چیز احتیاج ندارد، نه فقط حیثیت تقییدیه احتیاج ندارد، « بل کون وجوده مقتضی ذاته من غیر أن یفتقر الی غیره » بدون اینکه هیچ نیاز داشته باشد، چه به نحو جاعل باشد، چه به نحو حیثیت تقییدیه باشد، و چه حیثیت تعلیلیه باشد، « و کل وجود امکان فهو فی عین أنه موجود فی ذاته » در عین اینکه موجود فی ذاته هست، بنفس ذاته است، خود او همان وجود است، همه اینها هست « مفتقر الی غیره » پس علامه می گوید ملاک واجب بالذات بودن این است که هیچ گونه حیثیت نخواهد، چه حیثیت تقییدیه و چه حیثیت تعلیلیه، مقتضی ذاته. اما هر وجود امکانی در عین اینکه شما می گوئید کون الوجود موجودا بذاته، موجود به ذات در آن وجود امکانی یعنی حیثیت تقییدیه نمی خواهیم اما حیثیت تعلیلیه می خواهد « و کل وجود امکانی فهو فی عین أنه موجود فی ذاته » قبول داریم موجود فی ذاته است، به نفس ذات هست اینها هست، « مفتقر الی غیره » یعنی حیثیت تعلیلیه می خواهد، صرف اینکه موجود به نفس ذات هست، یا وجود نفس ذات است، فقط نفی حیثیت تقییدیه کرد و نفی حیثیت تعلیلیه نکرد، ولی ملاک واجبیت این نیست که فقط حیثیت تقییدیه نخواهد، بلکه ملاک واجبیت: نه حیثیت تقییدیه بخواهد و نه حیثیت تعلیلیه، - واضح است دارد چه کار می کند؟ اما هر

وجود امکانی « فهُوَ فِي عَيْنِ أَنَّهُ موجود فِي ذَاتِهِ » موجود فِي ذَاتِهِ یعنی به نفس ذات خود موجود است، که ما از آن تعبیر کردیم یعنی حیثیت تقییدیه نمی خواهد « مُفْتَقِرٌ إِلَى غَيْرِهِ » حیثیت تعلیلیه می خواهد « مُفْتَقِرٌ وَ مَقْضٍ مِنْهُ » خب این را گفت. بعد برای آن یک مثال زده است علامه می گوید ببینید معنای حرفی که شما می گوئید، هویت معنای حرفی آن است که عین تکیه بر معنای اسمی است، یعنی معنای حرفی را هیچ گاه مستقل نمی توانید پیدا کنید، این درست است، اما معنای حرفی در آن موطن معنای حرفی برای معنای حرفی بودن خودش، خودش خودش هست یا نیست؟ معنای حرفی خودش خودش است، نفسه نفسه، اما از این نفسه نفسه که عین ذات شد از آن نمی توانید بفهمید یعنی قائم به غیر نیست، این نفسه نفسه یعنی او در اینکه بخواهید متصف به معنای حرفی بشود، در موطن معنای حرفی احتیاج به غیر ندارد، اما نه معنای آن این است که یعنی معنای حرفی هر وقت خواست پیاده بشود نیازمند به غیر نیست، این احتیاج به غیر ندارد یعنی حیثیت تقییدیه نمی خواهد و نه یعنی حیثیت تعلیلیه نمی خواهد، مثال معنای حرفی است « كَالْمَعْنَى الْحَرْفِي الَّذِي نَفْسُهُ نَفْسُهُ » معنای حرفی خودش خودش است، تا گفتید هر چیزی خودش است، زود از آن نتیجه می گیری که حالا چون خود او خودش است، پس نیاز به غیر ندارد؟! پس قائم به غیر نیست؟! علامه می گوید معنای حرفی خودش خودش است، اما به سرعت هم می گوئیم در عین اینکه خودش خودش است، نیازمند به غیر هم هست، چون معنای حرفی معمولاً نیاز به معنای اسمی دارد.

شباهت وجود فقری با
معنای حرفی

« كَالْمَعْنَى الْحَرْفِي الَّذِي نَفْسُهُ نَفْسُهُ وَ مَعَ ذَالِكِ » پس علامه حرف او این است می گوید معنای حرفی را به عنوان مثال ببینید چه جوری است، خودش خودش است، درست مثل الوجود موجود بنفس ذاته که خودش خودش است، موجودیت با وجود یکی است، اما معنای آن این نیست که یعنی هیچ تکیه به غیر ندارد. معنای حرفی خب معنای حرفی است، اصلاً معنای اسمی نیست، بله خودش است، اما « و هُوَ مَعَ ذَالِكِ » از این نباید نتیجه بگیریم حالا که خودش خودش است پس قیام به غیر ندارد، پس مستقل است، پس احتیاج به دیگری ندارد، « مَعَ ذَالِكِ لَا يَتِمُّ مَفْهُومًا » اصلاً معنای حرفی به لحاظ مفهومی معنا ندارد الا بالقیام بغیره، - این را در جای خود باید بخوانید معنای حرفی را - من احساس می کنم معنای حرفی در جای خود خوانده اید و الا باید با حوصله توضیح داد معنای حرفی در برابر معنای اسمی چه است، معنای حرفی همیشه دویده در دو طرف خود است و خودش هیچ گاه نمی تواند اینجوری در جمله معنا دار بشود، به دو طرف بند است - تا این را می گوئید، این معنای حرفی در ذیل معنای اسمی است، خب ولی معنای حرفی خودش خودش هست، اما آیا نتیجه می گیرید از

آن که پس دیگر معنای اسمی است؟ نه، - ایشان می گوید ببینید پس هر چیزی خودش بودن دلیل نیست - توضیحات باز بیشتری دارد که انشاء الله عرض می کنم - ؛

« سیجی مزید توضیح فی الابحاث الآتیه » می گوید ما انشاء الله در وجود بحث وجود رابط، در بحث علیت، در بحث وجوب و امکان، در بحث اینکه هر وجود امکانی عین فقر است، اینجاها توضیح خواهیم داد. بعد ها که گفتیم وجود امکانی عین فقر است، وقتی عین فقر است، هیچ وقت نگوید وجود اصیل بودن آن ، وجود موجود بنفسه ذاته است نتیجه آن این است که احتیاج به جاعل ندارد، احتیاج به جاعل یقیناً دارد، در عین اینکه احتیاج به جاعل دارد، ولی حیثیت تقییدیه نمی خواهد؛ عمده حرف این است آقا در این بحث خلط شده است بین دو بذاته، (یکی) بذاته به معنای حیثیت تعلیلیه و تقییدیه و اینکه هیچ چیز نمی خواهد، و یکی بذاته به معنای فقط حیثیت تقییدیه نمی خواهد، و بعد نتیجه گرفتی از این بذاته که پس همه موجود اصیل باید واجب باشد، این تا اینجا انشاء الله یک جوابی هست باز در ادامه در صدرا بخوانیم و از آن نکته هایی را در نتیجه بگیریم. و السلام علیکم و رحمہ الله.

مؤسسه فطوت - انتشارات